







# خاطرات اوین

صادق  
زیباکلام



سرشناسه: زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ -  
Zibakalam-Mofrad, Sadegh  
عنوان و نام پدیدآور: خاطرات اوین / نویسنده صادق زیباکلام.  
مشخصات نشر: تهران: روزنه، ۱۴۰۴.  
مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۶۰۶-۵  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ -- -- خاطرات  
موضوع: Zibakalam-Mofrad, Sadegh -- -- Diaries  
موضوع: زندانیان سیاسی -- ایران -- خاطرات  
Political prisoners -- Iran -- Personal narratives  
رده بندی کنگره: HN۶۷۰/۲  
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۱۳۳۴۷۰



# خاطرات اوین

## صادق زیباکلام

طرح جلد: حمید اقدسی یزدلی

چاپ اول ۱۴۰۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۶۰۶-۵

چاپ و صحافی: پردیس دانش



آدرس: خیابان ولیعصر، بالاتر از خیابان شهید بهشتی، کوچه نادر، پلاک ۳، واحد ۱، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۷۲۳۹۰۲-۸۶۱۲۴۵۳۸ نمابر: ۸۸۷۲۱۵۱۴

سایت: [www.rowzanehnashr.com](http://www.rowzanehnashr.com)

 rowzanehnashr

 rowzanehnashr

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

به نلسون ماندلا که بعد از ۲۷ سال زندان  
وقتی به قدرت رسید همه مخالفین را بخشید.



# فهرست

- یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۱۱  
دوشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۲۴  
سه شنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۳۲  
چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۳۴  
پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۳۶  
جمعه ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۳۸  
شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۴۰  
یکشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۴۲  
دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۳ | ۴۴  
سه شنبه ۱ خرداد ۱۴۰۳ | ۴۷  
چهارشنبه ۲ خرداد ۱۴۰۳ | ۵۳  
پنجشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۳ | ۶۰  
جمعه ۴ خرداد ۱۴۰۳ | ۶۳  
شنبه ۵ خرداد ۱۴۰۳ | ۶۶  
یکشنبه ۶ خرداد ۱۴۰۳ | ۷۳  
دوشنبه ۷ خرداد ۱۴۰۳ | ۹۲  
سه شنبه ۸ خرداد ۱۴۰۳ | ۹۸  
چهارشنبه ۹ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۰۵  
پنجشنبه ۱۰ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۱۳  
جمعه ۱۱ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۲۲  
شنبه ۱۲ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۲۴  
یکشنبه ۱۳ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۳۰  
دوشنبه ۱۴ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۳۷  
سه شنبه ۱۵ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۴۲  
چهارشنبه ۱۶ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۴۴  
پنجشنبه ۱۷ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۴۶  
جمعه ۱۸ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۵۹  
شنبه ۱۹ خرداد ۱۴۰۳ | ۱۶۲

۱۶۶ | یکشنبه ۲۰ خرداد ۱۴۰۳  
۱۶۹ | دوشنبه ۲۱ خرداد ۱۴۰۳  
۱۷۲ | سه شنبه ۲۲ خرداد ۱۴۰۳  
۱۷۵ | چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۳  
۱۸۵ | پنجشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۳  
۱۸۹ | جمعه ۲۵ خرداد ۱۴۰۳  
۲۰۱ | شنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۳  
۲۰۲ | یکشنبه ۲۷ خرداد ۱۴۰۳  
۲۰۶ | دوشنبه ۲۸ خرداد ۱۴۰۳  
۲۰۸ | سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۴۰۳  
۲۱۹ | چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۴۰۳  
۲۲۶ | پنجشنبه ۳۱ خرداد ۱۴۰۳  
۲۲۹ | جمعه ۱ تیر ۱۴۰۳  
۲۳۰ | شنبه ۲ تیر ۱۴۰۳  
۲۳۲ | یکشنبه ۳ تیر ۱۴۰۳  
۲۳۶ | دوشنبه ۴ تیر ۱۴۰۳  
۲۴۱ | سه شنبه ۵ تیر ۱۴۰۳  
۲۴۶ | چهارشنبه ۶ تیر ۱۴۰۳  
۲۵۰ | پنجشنبه ۷ تیر ۱۴۰۳  
۲۵۸ | جمعه ۸ تیر ۱۴۰۳  
۲۶۲ | شنبه ۹ تیر ۱۴۰۳  
۲۶۶ | یکشنبه ۱۰ تیر ۱۴۰۳  
۲۷۰ | دوشنبه ۱۱ تیر ۱۴۰۳  
۲۸۰ | سه شنبه ۱۲ تیر ۱۴۰۳  
۲۸۳ | چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۴۰۳  
۲۸۶ | پنجشنبه ۱۴ تیر ۱۴۰۳  
۲۸۷ | جمعه ۱۵ تیر ۱۴۰۳  
۲۹۰ | شنبه ۱۶ تیر ۱۴۰۳  
۲۹۹ | نمایه

## پیشگفتار

کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم تورا کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تورا

مدت اقامت من در زندان اوین درمقایسه با زندانیان سیاسی دیگر آنقدر کوتاه بود که خجالت می‌کشم به عنوان یک زندانی سیاسی خواسته باشم چیزی بگویم، چه رسد به اینکه مدعی نوشتن خاطرات شوم. البته می‌بایستی اعتراف کنم که برخلاف بسیاری از زندانیان سیاسی که راهشان را آگاهانه انتخاب می‌کنند، من هرگز نمی‌خواستم سر و کارم به زندان اوین بیفتد و همواره هم نهایت تلاشم را به کار می‌گرفتم که حرفی نزنم و چیزی ننویسم که اسباب تکدر خاطر مسئولین شود. بنابراین آمدنم به زندان در اردیبهشت ۱۴۰۳ کاملاً ناخواسته بود. لذا، و باز برعکس بسیاری از زندانیان سیاسی، چون آمدنم به اوین کاملاً غیرمنتظره و ناخواسته بود، از همان ابتداء ورودم مجدانه تلاش می‌کردم که خلاص شوم. با نهایت احترام به همه زندانیان سیاسی و ابراز کوچکی در برابر فرد فرد آنان، پیرامون گریزم از قرار گرفتن در جایگاه یک زندانی سیاسی از منظر اخلاقی، سیاسی و اجتماعی، مشروحاً هم در کتاب "چرا شما را نمیگیرن و آخرش چی میشه؟"، و هم در این کتاب توضیح داده‌ام. صد البته که بسیاری ممکن است با نظراتم موافق نباشند و گریزم از به سر بردن در اوین را بی‌مسئولیتی و غیراخلاقی بدانند.

این کتاب خاطرات روزانه دو ماهی است که از اواخر اردیبهشت تا اواسط تیرماه ۱۴۰۳ در اوین بودم. بالتبع در طی دو ماه اینقدر ماجرا اتفاق نمی‌افتاد که حجم آن به ۳۰۰ صفحه برسد. بنابراین کتاب فقط در برگیرنده حوادث و رویدادهای روزانه نیست.

بخش دیگر کتاب تحلیل مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور است. از جمله پرداختن به اسباب و علل حجم بالای زندانیان مالی است که در اوین با آنها مواجه شدم. بسیاری از آنها فعالین اقتصادی بودند که به دلایل مختلف سر از اوین درآورده بودند. پدیده‌ای که تا آنجا که می‌دانم در کمتر کشوری می‌توان مشابه آن را سراغ گرفت که قوه قضائیه‌شان این همه فعال اقتصادی را روانه زندان کرده باشد.

یکی از مشکلاتم در این کتاب نام افرادی است که در کتاب ذکر شده. بالاخص برخی از مسئولین زندان که با آنها مراوده داشته‌ام، دادستانی، مسئولین "دادسرای فرهنگ و رسانه"، پزشکی قانونی غرب تهران و شماری از اساتید همکارم در دانشگاه تهران، و بالاخره وکیل‌م آقای دکتر محمد ایزدی و پسرم فرید کاویان. امیدوارم ذکر سجایای اخلاقی آنها توسط من، اسباب گرفتاری‌شان نشود.

در آخرین روزهایی که سرگرم تدوین کتاب و ارسال آن به ارشاد بودم، زندان اوین مورد حمله موشکی اسرائیل قرار گرفت و در میان شهدا، دو تن از مسئولینی بودند که در طی آن دو ماه با آنها بسیار آشنا شده بودم. من به اوین قبل و بعد از انقلاب بالاخص اوین دهه ۶۰ کاری ندارم. یقیناً روزی سرگذشت اوین در تاریخ ایران معاصر به رشته تحریر در خواهد آمد. در طی مدتی که من در اوین بودم از "روح‌الله توسلی" و "وحید وحیدپور" معاونین زندان که در حمله اسرائیل به شهادت رسیدند به جز محبت، متانت و احترام در برخورد با زندانیان رفتار دیگری ندیدم.

می‌ماند تشکر از عزیزانی که در کار تدوین و چاپ کتاب به آنها مدیونم. در رأس همه، خانم ندا امیدی قرار دارند. در مرتبه بعدی به همکاران انتشارات روزنه، آقای علیرضا بهشتی شیرازی مدیر محترم انتشارات روزنه، سرکار خانم استلا اورشان و آقایان هادی عادلخانی و محمود یزدی سپاسگزاری نمایم.

و بالاخره عذرخواهی از خانواده‌ام و همه عزیزانی که در مدت زندان ناراحت‌شان کردم. مطابق معمول نمی‌دانم به کتاب مجوز چاپ خواهند داد یا به سرنوشت چندین کتاب دیگرم دچار خواهد شد. ممکن است مثل کتاب "چرا شمارو نمیگیرن و آخرش چی میشه؟" با برخی حذف‌ها و تغییرات، رضایت بدهند؛ امیدوارم.

در عشق توأم نصیحت و پند چه سود زهراب چشیده‌ام مرا قند چه سود

گویند مرا که بند بر پاش نهید دیوانه دل است پای در بند چه سود

صادق زیباکلام

تیرماه یکهزار و چهارصد و چهار

### یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳

هنوز باورم نمیشه که وارد زندان اوین شده‌ام. فکر می‌کنم خوابم. تصورش را بکنید که من دو سال سرگرم نوشتن کتابی بودم که بخشی از آن پاسخ به این پرسش بود که مدت هاست با آن مواجه شده‌ام: "دکتر چرا شما را نمی‌گیرند؟" و درست همان روزی که کتاب در "نمایشگاه کتاب" عرضه شد و قرار بود جشن امضای آن را برگزار کنیم، من را گرفتند و آوردند به اوین. یعنی دیگه از این خنده‌دارتر نمی‌شد. نمایشگاه از روز پنجشنبه ۱۴۰۳م به راه افتاده بود. اما چون کتاب هنوز از چاپخانه در نیامده بود نمی‌توانستیم مراسم رونمایی و جشن امضای آن را برگزار کنیم. دیروز که شنبه بود هم می‌خواستیم مثل دو روز قبلاً بروم نمایشگاه کتاب اما قبلاً در "خبرآنلاین" با آقای دکتر "احمدزاده" مناظره داشتیم پیرامون مطلبی که من اخیراً در رابطه با جنگ ایران و عراق گفته بودم مبنی بر اینکه "ما خیلی هم تلاشی نکردیم که جلوی جنگ با عراق را بگیریم." گفتگویمان دو ساعت به درازا کشید. بعد از مناظره با بچه‌های روزنه تماس گرفتم و پرسیدم از "کتاب چه خبر؟" گفتند هنوز نیامده ولی قول امشب را داده‌اند بنابراین فردا می‌توانیم مراسم رونمایی و جشن امضا را برگزار کنیم. همین کار را را هم کردیم و اعلام کردیم که فردا رأس ساعت ۹ در غرفه "انتشارات روزنه" مراسم رونمایی و جشن امضای کتاب برگزار می‌شود.

با منتفی شدن رفتن به نمایشگاه از خبرآنلاین که آدمم بیرون راهی منزل شدم. توی راه بودم که از "دادسرای فرهنگ و رسانه" تماس گرفتند که فردا ساعت ۹ صبح بایستی بروم آنجا. تصورم این بود که آن احضار هم مثل احضارهای همیشگی است. سال‌ها

می‌شد که تقریباً هر ماه با من از دادسرای فرهنگ و رسانه تلفنی تماس می‌گرفتند که فلان روز و فلان ساعت بایستی بیایید برای بازپرسی. صورت مسئله و دلائل احضار هم همواره مثل یکدیگر بودند. مطبی را در حساب ایکس، یا صفحه اینستاگرام نوشته، یا در سخنرانی و مناظره‌ای گفته بودم و بعد "مخبرین امنیتی" یک یا دو جمله از آن را که "عبور از خط قرمزهای نظام" تشخیص داده بودند هایلایت کرده و به دادستانی ارسال می‌کردند. دادستانی هم آن را مبنای شکایت از بنده قرار داده و به "دادسرای فرهنگ و رسانه" می‌فرستاد. مسئولین فرهنگ و رسانه هم آن را به یکی از شعبات بازپرسی‌های شان ارسال می‌کردند و از دفتر آنجا تلفنی تماس می‌گرفتند که فلان روز و فلان ساعت بیایید. البته بعضی وقتا هم از طریق سیستم "ثنا" که سیستم کامپیوتری قوه قضائیه است برای موبایلم پیام می‌آید که چه روزی و چه ساعتی و به کدام شعبه بازپرسی می‌بایستی مراجعه می‌کردم. معمولاً بازپرسی‌ها صبح‌ها برگزار می‌شود. از بس به آن دادسرا احضار شده‌ام، همه بازپرس‌هایش را می‌شناسم. برخی می‌خواهند خیلی جدی و خشن رفتار کنند و برخی دیگر برعکس به من به چشم یک استاد دانشکده حقوق نگاه می‌کنند و چندان دوست ندارند با من مثل یک متهم رفتار کنند. بازپرسی‌ها معمولاً این گونه پیش می‌رود که بازپرس سعی می‌کند آن جمله یا نوشته را که امنیتی‌ها فرستاده‌اند مصداق نقض قانون گرفته و من هم سعی می‌کنم بگویم که اولاً تأکید بر روی یک یا دو جمله از متن بدون در نظر گرفتن کل متن نمی‌تواند روش دقیقی برای فهم گوینده یا نویسنده باشد. آن جمله را می‌بایستی با در نظر گرفتن کل متن سنجید. خلاصه کلی با بازپرس بحث می‌کنم. سپس نوبت به بازپرسی کتبی می‌رسد. بازپرس یک جمله به عنوان اتهام من می‌نویسد و از من می‌خواهد که کتباً پیرامون آن توضیح دهم. معمولاً دو سه ساعتی بازپرسی به درازا می‌کشد و در انتها من هیچ یک از اتهاماتی همچون "تشویش اذهان عمومی"، "تبلیغ علیه نظام"، "شایعه پراکنی"، "تضعیف نظام" و "نشر اکاذیب" را که بازپرس سعی دارد حسب دستور دادستان به من منتسب نماید نمی‌پذیرم. بازپرس در پایان از من می‌خواهد که یک نفر را که کارمند رسمی دولت باشد معرفی نمایم تا او "کفالت" مرا به عهده بگیرد یا در حقیقت ضامن من بشود تا روزی که بایستی در دادگاه حاضر شوم. من هم معمولاً شب قبل از بازپرسی از دکتر "بابک (محمدتقی) ابراهیمی" می‌خواهم که فردا حول و حوش ساعت ۱۲ با یک حکم استخدامی کارگزینی بیاید به دادسرای فرهنگ و رسانه که ضامن من بشود و کفالت من را بنماید. دکتر ابراهیمی سال‌ها قبل

دانشجوییم بوده و دکترای علوم سیاسی دارد ولی مهندس کشاورزی است و استخدام رسمی وزارت کشاورزی. البته در مواردی هم بازپرسی در "دادسرای مستقر در اوین" یا شعبات دادگستری صورت می‌گرفت. بعضی از پرونده‌ها در همان مرحله دادرسی منجر به اصطلاحاً "صدور قرار منع تعقیب" می‌شوند. به زبان ساده‌تر، بازپرس اتهامات را وارد ندانسته و "قرار منع تعقیب" برایم صادر کرده و پرونده بسته می‌شود. در موارد دیگر، بعد از چند هفته یا یکی دو ماه بعد از بازپرسی برایم نوبت دادگاه می‌آید. در چندین مورد دادگاه من را تبرئه نموده و در مواردی هم به پرداخت جزای نقدی محکوم شده‌ام. مبالغ جریمه از ۵ تا ۱۰ میلیون تومان بوده‌اند. و بالاخره در مواردی هم محکوم به یک سال حبس شده‌ام. هیچ وقت هم نتوانسته‌ام بفهمم که با توجه به اینکه جرم، اتهام یا بقول دادستان "بزه انتسابی" ام کم و بیش یکسان بوده‌اند، چرا در برخی از پرونده‌ها در همان مرحله بازپرسی، برایم "منع تعقیب" صادر می‌شود یا دادگاه تبرئه‌ام می‌کند، اما در برخی پرونده‌های دیگر به جزای نقدی و حتی زندان محکوم می‌شوم؟ شاید آن مأمور یا نهاد امنیتی که علیه‌ام در ابتدا به دادستانی گزارش می‌دهد، خواستار برخورد جدی شده بوده. احتمال دیگر اینه که برخی از بازپرس‌ها و قضات یک مقداری مستقل‌تر هستند و حاضر نمی‌شوند به فرموده دستگاه‌های امنیتی عمل کنند. و شاید دلایل دیگری در کار است که من از آنها سر در نمی‌آورم.

در یکی از پرونده‌ها که من در سال ۹۶ در "دانشگاه صنعتی اصفهان" علیه برنامه‌های هسته‌ای کشور سخنرانی کرده و گفته بودم "هسته‌ای به جز هدر دادن هستی کشور، هیچ فایده دیگری نداشته"، همان داستان همیشگی تکرار می‌شود. یعنی بدون در نظر گرفتن صدر و ذیل سخنانم، فقط همان یکی دو جمله را "مخبرین امنیتی" به دادستانی گزارش می‌کنند و به اتهام "تبلیغ علیه نظام" و "نشر اکاذیب" علیه‌ام پرونده تشکیل می‌شود. قبل از آنکه من مشتری پروپاقرص "دادسرای فرهنگ و رسانه" بشوم، بسیاری از پرونده‌هایم به دادستانی انقلاب می‌رفت. هیچ وقت هم نفهمیدم که چرا برخی از پرونده‌هایم در دادگستری مرحوم میرزا "علی اکبرخان داور" تشکیل می‌شد و برخی دیگر سر از دادگاه‌های انقلاب اسلامی در می‌آوردند. در دادگاه‌های انقلاب هم بارها محاکمه شدم. همان پرونده سخنرانی‌ام در مخالفت با برنامه‌های هسته‌ای در دانشگاه اصفهان در سال ۹۶ که باعث اعلام جرم علیه‌ام گردید، پس از بازپرسی، به دادگاه انقلاب ارسال گردید. در دادگاه بدوی به ۱۸ ماه حبس و دو سال محرومیت اجتماعی محکوم شدم. به رأی صادره اعتراض نمودم و قاضی دادگاه تجدیدنظر

جناب "فضل الله صلواتی" بودند که با ترس و لرز به حضورشان رفتم. شانس آوردم و قاضی صلواتی بر محکومیتم نیافزودند و همان ۱۸ ماه تأیید شد. یک سال بعد "دیوان عالی کشور" هم حکم را تأیید نمود.

اواخر سال ۹۸، جناب "القاصی مهر" دادستان وقت تهران احضارم کردند و در برخوردی بسیار محترمانه گفتند که "حکم شما آمده اجرای احکام و بایستی بروید اوین. اما ما بنا نداریم حکم را اجرا نماییم. در عین حال از شما هم می‌خواهیم که یک مقداری در مطالبتان رعایت کنید". من هم تشکر کردم و گفتم چشم. اوائل سال ۱۴۰۰، این بار دادستان جدید تهران جناب آقای دکتر "علی صالحی" احضار کردند و همان مطلب را تکرار کردند. مجدداً اوائل ۱۴۰۱ احضار شدم و همان گفتگو که "رعایت کنم تا آنها هم مجبور نشوند حکم را اجرا کنند" تکرار گردید. در جریان اعتراضات "زن، زندگی، آزادی"، به واسطه برخی اظهارنظرها، چندین بار دیگر احضار شدم و لحن دادستان منظم‌تر شد تا اواخر ۱۴۰۲ که وقتی احضار شدم دادستان گفتند که "دیگر بنا ندارند احضارم کنند چون هیچ دقتی در مطالبم ندارم و این بار بدون احضار و تذکر، یکراست به اوین خواهید رفت". من البته خیلی سعی می‌کردم که مطالبم به گونه‌ای نباشند که سبب کدورت مسئولین شود. اما تنها راه اطمینان از اینکه که مطالبم باعث کدورت مسئولین نشود آن بود که اساساً نه حرفی بزنم و نه مطلبی بنویسم. چندین بار هم در سال ۱۴۰۲، از دادستانی و دادسرای فرهنگ و رسانه تماس گرفتم و خواهان حذف برخی مطالبم می‌شدند تا آن دیدار با جناب دکتر صالحی دادستان در اواخر سال ۱۴۰۲ که در حقیقت بعدها فهمیدم اتمام حجت بود و من متوجه نشده بودم، اتفاق افتاد. آن روز دکتر صالحی خودشان شخصاً بازپرسی می‌کردند. یکسری از همان هیالیت‌ها را که برایشان فرستاده بودند مبنای پرسش‌های شفاهی و دست آخر کتبی‌شان بود. عمده سؤالات پیرامون انتقادات من در خصوص "محور مقاومت و دشمنی با اسرائیل" بود. در آخر هم نوشتند که مسئولیت به زندان رفتنم بر عهده خودم می‌باشد و من هم آن را امضاء کردم. ظاهراً آن گفتگو، دیدار، بازپرسی یا هر نام دیگری که داشت در حقیقت آخرین اولتیماتوم بود.

بعد از این مقدمه برویم به سراغ حوادث یکی دو روزه منتهی به آمدنم به اوین. همانطور که گفتم، دیروز شنبه ۲۲ اردیبهشت، وقتی متوجه شدم که هنوز چاپخانه کتاب "چرا شمارو نمی‌گیرن؟" را نفرستاده، دیگه نرفتم نمایشگاه کتاب و بعد از گفتگو در "خبرآنلاین" و قرار گذاشتن جشن امضا برای فردا یکشنبه، راهی منزل شدم. توی

مترو بودم که از "دادسرای فرهنگ و رسانه" تماس گرفتند و گفتند که فردا صبح بایستی بیایید "طبقه سوم اجرای احکام". من در مترو درست متوجه نشدم که دارند می‌گویند بیایم "اجرای احکام". همان "طبقه سوم" را که شنیدم فکر کردم که بایستی بروم طبقه سوم دفتر دکتر "مهدی آقایی" رئیس دادسرای فرهنگ و رسانه. از بس به آن دادسرا رفته بودم با آقای دکتر "مهدی آقایی" که معاون دادستان و رئیس دادسرای فرهنگ و رسانه بودند سری سوا پیدا کرده و کلی رفیق شده بودیم. ایشان دکترای حقوق داشتند و اگرچه اختلاف نظر سیاسی با هم داشتیم، مع ذلک یک رگه‌هایی از انصاف، صداقت و واقع‌بینی هم در افکارشان وجود داشت. به نظر من بخشی از فهمیدگی‌شان به واسطه درس خواندن در دانشگاه بود. به هر حال به من احترام می‌گذاشتند و مشخص بود که مثل بسیاری از مسئولین قضایی که قبلاً اشاره کردم، به من بیشتر به چشم یک استاد دانشگاه نگاه می‌کردند تا یک مجرم. اگرچه مشخص بود که با بسیاری از نظرات و انتقاداتم مخالف هستند. خیلی وقت‌ها که احضار می‌شدم نخست من را در دفتر خودشان می‌خواستند و ازم پذیرایی می‌کردند و با خنده و مهربانی می‌گفتند "آخه آقای دکتر این چی بود که شما گفتید؟" و با هم گفتگو می‌کردیم. برایم مشخص بود که مطالبم را در فضای مجازی دنبال می‌کنند و من را معاند و دشمن نمی‌دانند.

آن روز هم که از دفترشان تماس گرفتند گفتند فردا بیایید، من تصور کردم که همان داستان‌های همیشگی است. باز مخبرین اطلاعاتی و امنیتی دست بر روی یک جمله گذاشته‌اند و یک پرونده جدید تشکیل شده و بایستی بروم برای بازپرسی. اصلاً متوجه "اجرای احکام" نشدم. رسیدم منزل با دکتر ابراهیمی تماس گرفتم که فردا باز باید بیاید برای کفالت. با خانم "اورشان" منشی انتشارات روزنه هم تماس گرفتم و گفتم من باید فردا یک سر برم دادسرای فرهنگ و رسانه و به همکاران روزنه بفرمایید که یک کم برنامه‌مان را دیرتر شروع می‌کنیم. به فرید (کاویان) هم گفتم فردا زودتر باید بریم چون من باید اول برم دادسرای فرهنگ و رسانه. احتمالاً یک ساعتی آنجا بازپرسی دارم و خوشبختانه خیابان مطهری است، نزدیک مصلی که نمایشگاه کتاب آنجاست و ده پانزده دقیقه‌ای می‌رسیم.

امروز (یکشنبه) حدود ساعت ۸ صبح با فرید رفتیم فرهنگ و رسانه. فرید بیرون ساختمان پارک کرد و منتظر ماند و من آمدم دفتر دکتر آقایی. سلام و علیک گرمی داشتیم و گفت برام چایی آوردند. منتظر بودم که بگویند کدام شعبه باید بروم برای

بازپرسی. اما بهم گفتند که عجله‌ایی نیست شما بروید برای جشن امضای کتابتان که ساعت ۹ در اینستاگرام اعلام کرده‌اید بعدش بیایید اینجا. من هم تشکر کردم و دیگه مطمئن مطمئن شدم که صفحه اینستا می‌چک می‌کند. با فرید آمدیم نمایشگاه. حدود ۹/۵ شده بود و یک جمعیت بیست سی نفری جلوی غرفه روزنه بودند. شروع کردم کتاب‌هایشان را امضا کردن. برخی گفتند که دکتر در مورد کتاب صحبت نمی‌کنید؟ گفتم الآن نه چون باید برگردم دادسرای فرهنگ و رسانه و عصر یا فردا قرار می‌گذاریم. حدود ساعت ۱۰/۵ از دادسرای فرهنگ و رسانه تماس گرفتند که بیایم. از جماعتی که منتظر امضاء کتابشان بودند عذرخواهی کردم و گفتم من دو سه ساعت دیگه بر می‌گردم و تا شما چرخی در نمایشگاه بزنید من برگشته‌ام. بعضی‌هاشون گفتن واقعاً بر می‌گردید؟ گفتم آره حتماً برمی‌گردم نمایشگاه تا ۷ یا شاید هم ۸ شب باز هست و حتماً بر می‌گردم. به فرید هم گفتم ماشین رو نبریم چون بعد از بازپرسی بعد از ظهر شده و ممکنه جا دیگه برای پارکینگ پیدا نکنیم. پیاده برگشتیم دادسرای فرهنگ و رسانه و حدود ساعت ۱۱ شده بود.

من یک‌راست آمدم دفتر دکتر آقای، فرید هم در سالن منتظر ماند. دکتر آقای رسیدند جشن رونمایی کتاب چطور بود و من هم شروع کردم خیلی خونسرد و بی‌خیال تعریف کردن از کتاب "چرا شمارو نمی‌گیرن و آخرش چی میشه؟" و اینکه چقدر وساطت دکتر "اسماعیلی" (وزیر ارشاد) نجات‌بخش بود والا مجوز چاپ نمی‌دادن و از این صحبت‌ها. منتهی یه جواری احساس می‌کردم که حواس دکتر آقای خیلی پیش من نیست. دو سه بار برخاست و رفت بیرون و دو مرتبه برگشت. بار سوم که رفت و برگشت من دیگه ساکت شده بودم چون احساس می‌کردم اصلاً به حرف‌های من گوش نمیده و کلاً حواسش جای دیگری است. نمی‌دونم چرا؛ اما احساس می‌کردم یه چیزی شده و هرچی شده، خیلی اتفاق جالبی نیست. درب دفترش باز بود و من دیدم دو جوان تنومند آمدند در دفتری که منشی‌های دکتر آقای آنجا کار می‌کردند و دکتر آقای به آنها گفتند "همون بیرون تشریف داشته باشین". یک مرتبه دیدم که به کمربند یکی از آنها یک دستبند آویزان بود. خیلی تعجب کردم چون این چند ساله که من آن همه در دادسرای فرهنگ و رسانه آمده بودم هرگز ندیده بودم به کسی آنجا دستبند بزنند. متهمین و احضارشوندگان کلاً روزنامه‌نگار و نویسنده بودند یا وکلای شان. هیچ‌وقت ندیده بودم آنجا به کسی دستبند زده باشند. از دیدن آن مأمور تنومند با دستبند واقعاً تعجب کردم. دکتر آقای باز برای چندمین بار از دفترش بیرون رفت و وقتی برگشت

به من گفت "آقای دکتر شما بفرمایید دفتر خانم امینی". من هم مثل عقب افتاده‌ها هاج و واج گفتم "دکتر، خانم امینی قراره بازپرسی من را انجام دهند؟" که یک مرتبه با آن سؤال، دکتر آقایی مثل انار آلبمبو ترکید و گفت "آقای دکتر شما اصلاً در جریان نیستید. مگه دیروز به شما نگفته بودن که شما بایستی بیایید اجرای احکام؟ چطور شما متوجه نشدین؟ شما بازداشت شده‌اید و دارن می‌برنتون اوین. بفرمایید بریم دفتر خانم امینی. شما که باندازه کافی اینجا آمده‌اید، می‌دونید که خانم دکتر امینی قاضی اجرای احکام هستند. از دفتر ایشان به شما دیروز گفته بودند که بایستی بیایید شعبه اجرای احکام". حالا دیگه کاملاً متوجه شده بودم که چرا دکتر آقایی اینقدر آن روز بهم ریخته بود. نفس حکم بازداشت من یک طرف، اینکه متوجه شده بود که من اصلاً متوجه داستان نشده بودم یک طرف. به اتفاق دکتر آقایی رفتیم دفتر خانم امینی. ایشان گفتند "آقای دکتر منشی من به شما اطلاع دادند که بایستی بیایید طبقه سوم دفتر اجرای احکام". گفتم "حالا به‌هرحال من متأسفانه متوجه نشده بودم که بایستی بروم زندان و الان متوجه شده‌ام. الان هم هیچ اعتراضی ندارم و در خدمتتون هستم که بروم اوین. منتهی چرا اینجوری من را به صورت بازداشت دارید می‌برید؟ بهم می‌گفتید من یکسری کارهایم را انجام می‌دادم، داروهایم را بر می‌داشتم، به خانواده‌ام می‌گفتم و خودم هر زمان که شما می‌فرمودید می‌رفتم اوین و خودم را معرفی می‌کردم". بعد پرسیدم که اجازه دارم با دخترم صحبت کنم؟ دکتر آقایی دستور دادند موبایلم را از انتظامات آوردند و شماره مریم دختر وسطی‌ام را گرفتیم. بهش خیلی آرام و در حالی که سعی می‌کرد خودم را خیلی خونسرد نشان بدهم گفتم دخترم من دارم می‌روم زندان اوین خیلی مراقب خودت و بچه‌ها باش. ظاهراً متوجه ماجرا شده بود چون از همان ابتدای مکالمه گریه می‌کرد. البته بعداً به من گفتند که سایت "میزان" وابسته به خبرگزاری قوه قضاییه خبر رفتن من به اوین را روی سایت قرار داده بوده. به مریم داشتم دلجویی می‌دادم که آقای دکتر آقایی آمدند و متوجه مکالمه‌مان شد. خیلی ناراحت شدند و گفتند "آقای دکتر به‌خدا ما نمی‌خواستیم اینجوری بشه ولی مقصر خودتان بودید. چقدر من و دکتر صالحی (دادستان) به شما تذکر دادیم که یک مقدار رعایت کنید؛ یک مقدار بگذارید این فضا آرام شود. اما متأسفانه شما هیچ توجهی نکردید. همین قبل از عید دکتر صالحی شما را خواستند و با شما اتمام حجت کردند که یک مقداری رعایت کنید. آخه چرا شما آن توثیت را در مورد "نیکا شاکرمی" زدید؟ یعنی شما نمی‌دانستید چقدر در مورد ایشان حساسیت وجود دارد؟ یا مطلبی که

در مورد اسرائیل گفته‌اید. به خدا که من راضی نمی‌شوم که یک استاد دانشگاه مملکت را در اوین ببینم اما خودتان باعث شدید که بالاخره کاسه صبر مسئولین لبریز شود".

گفتم "آقای دکتر آقایی می‌دانید که براندازان در رابطه با همان توثیت نیکا شاکرمی چقدر من را لعن و نفرین کردند؟ گفتند و نوشتند "زیباکلام، مزدور نظام، چند تا نیکا شاکرمی دیگر بایستی کشته شوند تا مزدوری مثل تو باور کند که آن داستان اتفاق افتاده است". چون من در توثیتم نوشته بودم "نمی‌توانم باور کنم که آن ماجرا آنگونه اتفاق افتاده باشد. و چون نمی‌توانستم باور کنم که آن داستان برای آن دختر آنگونه که بی‌بی‌سی گفته اتفاق افتاده بوده باشد، براندازان لعن و نفرینم می‌کنند که چرا حاضر نبودم روایت بی‌بی‌سی را در مورد شاکرمی قبول کنم. شما هم از سویی دیگر لعن و نفرینم می‌کنید که چرا آن توثیت را زده بودم". دکتر آقایی با ناراحتی گفتند "اصلاً چی می‌شد شما آن توثیت را نمی‌زدید؟ مگه شما موظف هستید در مورد هر مطلبی که اتفاق می‌افتد اظهار نظر کنید، توثیت بزنید و پست بگذارید؟ آن هم مطالب کذبی که رسانه‌های معاند نظام می‌گویند؟" گفتم آقای دکتر من فردا یک دادگاه دارم در "مجمع شهید سلیمانی". روز سه شنبه پس فردا هم خود شما اعلام کرده‌اید باید برای بازپرسی بیایم همینجا. تکلیف این دادگاه‌ها چه می‌شوند؟ گفتند "مشخصات و شماره پرونده آنها را می‌دانید؟" گفتم "بایستی از خانم امیدی بپرسم". شماره خانم امیدی را گرفتم و او هم مثل مریم در حال گریستن بود. دیگه مطمئن شدم که خبر بازداشتم پخش شده. ایشان را هم سعی کردم دلداری بدهم و آدرس و مشخصات آن دادگاه را از ایشان گرفتم. بعد به میرزا تلفن کردم، او هم بهم ریخته بود. خیلی دلداریش دادم. خانم رفته بودند مشهد به ایشان هم تلفن زدم که در دسترس نبودند فکر کنم حرم بودند. خواستم به خواهر، مادرم و داییم زنگ بزنم. دیدم همه دارند به من نگاه می‌کنند و بایستی با مأمورین جلب زودتر بروم. دکتر آقایی پرسیدند داروهایتان چه هستند که گفتید بایستی با خودتان ببرید؟ گفتم قرص تنظیم فشار و چربی. اضافه کردم که اینها مهم نیستند؛ می‌تونم بگم بچه‌ها بیارن اوین. گفت من با مسئولین زندان هماهنگ می‌کنم. بعد آهسته گفتم که در ضمن من هفته آینده نوبت شیمی درمانی دارم. دکتر آقایی بی‌اختیار از روی صندلی‌اش برخاست و گفت شیمی درمانی؟ گفتم متأسفانه بله؛ پزشک معالجم دکتر "پیام آزاده" هستند و آنجا پرونده دارم. نوبت شیمی درمانی‌ام نزدیک است و ایشان در جریان هستند. دکتر آقایی بی‌اختیار گفتند "ای وای ای وای ای وای". حالا دیگه حال و احوال دکتر آقایی کاملاً بهم ریخته بود.

از اتاق بیرون رفت و چند دقیقه بعد برگشت. گفت شماره تلفن دکتر آزاده را بده به من هماهنگ کنم هفته آینده یا هروقت که نوبتش هست بیایی برای تزریق. فکر می‌کنم رفت بیرون که شاید بتواند با توجه به وضعیت بیماری‌ام ببیند می‌تواند مانع اوین رفتنم بشود. شاید هم اشتباه می‌کردم. شماره تلفن دکتر آزاده را دادم و نزدیک ساعت ۱ بود که حرکت کردیم به سمت اوین. فرید که متوجه اوضاع شده بود به زور لبخند می‌زد و من در عقب پژوی سفید رنگی که تعلق به مأمورین کلانتری سنایی داشت نشستم. دو مأمور در دو طرفم و یک مأمور در جلو به اتفاق راننده به راه افتادیم. ظاهراً بایستی بهم دستبند می‌زدند چون بازداشت شده بودم اما دکتر آقایی مانع شدند. همراهانم من را تحویل زندان اوین دادند و جالب آنکه قبل از خداحافظی ازم عذرخواهی کردند. باورم نمی‌شد که مأمورین اوین آنقدر صمیمانه و با احترام با من برخورد می‌کردند؛ بدون استثناء همه‌شان من را می‌شناختند. انگشت‌نگاری، عکسبرداری، گرفتن کمر بند، کفش، موبایل، پول، کارت بانکی، مسکن‌های سردرد که همیشه با خودم همراه دارم و هر خرده‌ریز دیگری که همراه داشتم را ازم گرفتند و در پایان هم مرا تحویل قرنطینه دادند. آقای متین که من ایشان را در ابتدا دکتر خطاب می‌کردم و مسئول بند قرنطینه اوین بودند بسیار مؤدب و مهربان با من برخورد کردند. مشخص بود که حسابی من را می‌شناختند. بعدها فهمیدم که ایشان معاون رئیس زندان اوین و عملاً مسئول شماره ۲ زندان بودند. به من گفتند "هر زندانی تازه‌واردی یک هفته تا ده روز در قرنطینه می‌ماند تا معاینات پزشکی و سایر امور پرونده‌اش تکمیل شود و سپس به بند اصلی منتقل می‌شود. اتاق شما یک اتاق مخصوص است با چند زندانی دیگر که امکانات آن بیشتر از اتاق‌های دیگر است. ما خیلی خوشحال نیستیم که شما را اینجا می‌بینیم". حدود بیست دقیقه‌ای با هم صحبت کردیم. بعد فردی را احضار کرد که بعدها فهمیدم به اصطلاح "وکیل بندمان هست." "وکیل بند" از خود زندانیان آن بند هست که از طرف مسئولین زندان و توافق ضمنی زندانیان آن بند انتخاب می‌شود و یک جورایی مسئولیت زندانیان، رفتار آنها حسب قوانین و مقررات زندان، جلوگیری از برخورد میان آنها، نظافت بند و ارجاع خواسته‌ها و نیازمندی‌های زندانیان به مسئولین زندان بر عهده وی می‌باشد. وکیل بندمان را به من معرفی کرد و گفت "ایشان آقای "ع. ض" هستند. پنج سالی هست که با ما می‌باشند و جوان بسیار مؤدب و درستی هستند". بعد به او گفت "آقای دکتر زیباکلام که فکر نکنم نیاز به معرفی داشته باشند میهمان جدید شما هستند. امیدوارم مدت زیادی

پیش ما نمانند. علی جان ایشان استاد دانشگاه هستند و ما به چشم یک زندانی به ایشان نگاه نمی‌کنیم". سپس من و وکیل بند را تا درب آهنی بند بدرقه کردند. نگهبان قفل درب آهنی را باز کرد و من وارد بند شدم.

آقای ضابطیان من را به اتاقی که برایم تعیین شده بود راهنمایی کردند. اتاق بزرگ مستطیلی شکلی بود حدود سی متر با پنج تخت فلزی سه طبقه. یک پنجره کوچک داشت که به حیاط طبقه پایین باز می‌شد. یک فرش ماشینی بزرگ آن را مفروش کرده بود و کناره‌های آنها موکت بود. یک تلویزیون بزرگ و یک یخچال فریزر هم کنار یکدیگر بودند. من را در اتاق مسئول بند مستقر کرده بودند. دو زندانی دیگر آن اتاق متهمین مالی بودند. یکی از آنها که حدود پنجاه ساله با قدی بلند و بسیار خوش تیپ بود از همان بدو ورود خیلی نسبت به من ابراز محبت می‌کرد نامش "ح م" بود. بهم توضیح داد که چرا آنجاست و ظاهراً در ارتباط با نفت و دور زدن تحریم‌ها بوده. اما از روزهای بعد که متوجه شد من خاطرات می‌نویسم گفت بنویسم که به واسطه به اجرا گذاردن مهریه به زندان افتاده. گفتم بعداً همسرت خانه را بر سرت خراب نخواهد کرد که کی با آن خانم که مهریه‌اش را گذارده اجرا از دواج کردی؟ خندید و گفت "خانم من را می‌شناسد". هم‌اتاقی دیگرم در اتاق نبود و سومی هم که همان آقای ع.ض وکیل بندمان بودند.

روبه‌روی اتاق ما نمازخانه بند بود. یک اتاق حدوداً ۱۵ متری با یک پنجره بسیار بزرگ. رفته در انتهای سالن بند وضو بگیرم چون نماز نخوانده بودم. یک دستشویی بزرگ بود با پنج سرویس بهداشتی بعلاوه سه تا دوش. با کمال تأسف دیدم هیچ سرویس فرنگی ندارند. پنج اتاق دیگرهم در بند بودند که دو سه تا از آنها از اتاق ما بزرگ‌تر بودند. در انتهای سالن بند هم یک تلویزیون بود. بر روی میله‌های آهنی درب یک اتاق که از همه اتاق‌های دیگر کوچک‌تر بود و یک قفل بزرگی هم بر آن زده بودند و ظاهراً هم کسی آنجا نبود نوشته شده بود "زندانیان ضد امنیتی". که همان زندانیان سیاسی بودند ولی هیچکس آنجا نبود. تعداد تخت‌ها در اتاق‌های دیگر خیلی بیشتر از اتاق ما بود. یعنی در هرکدام آنها بیست سی زندانی ساکن بودند. حالا یواش یواش می‌فهمیدم چرا اتاق ما تا حدودی متفاوت بود. در همه اتاق‌ها موکت و بعضاً فرش ماشینی بعلاوه یک دستگاه تلویزیون بود. هنگام بازگشت از دستشویی زندانی‌های اتاق‌های دیگر آمدند جلوی درب اتاق‌های شان باهام سلام و علیک گرمی کردند و من را برای صرف چای دعوت کردند. من نمی‌دانستم رفتن زندانیان به اتاق‌های دیگر